

## بخش ۱۱

## دادگاه

از ملاقات که برگشتیم مرا یک سر به سلولی آوردند که منوچهر مقدم سلیمی، ایرج جمشیدی، و فرهاد قیصری در آن بودند.

منوچهر مقدم سلیمی، به عنوان مسن‌ترین و با تجربه‌ترین فرد گروه ما، با خوشروئی مرا که هم‌پرونده تا آن دم نادیده‌اش بودم با آغوش باز پذیرفت و با فروتنی ویژه‌ای با من برخورد کرد. آن شب من توضیح مختصری راجع به ملاقات با خانواده‌ام دادم، ولی در باره دفاعیه و حضور عضدی و غیره صحبت نکردم. هم‌چنین به هیچ‌وجه گفتگوئی هم بین من و منوچهر بر سر پرونده خودمان پیش نیامد. می‌دانستم که او اصولاً نمی‌تواند از ماجراهای ما خبر داشته باشد، و چون پیش از آن هم هیچ‌گونه تماسی با هم نداشتیم، عملاً در زمینه‌های دیگر نیز حرف‌چندانی نزدیم. در واقع ما آن شب بیشتر با صحبت‌های فرعی و کوتاه، یکدیگر را شناسائی می‌کردیم. البته نظر من نسبت به او، از زمانی که اسفند در باره او و خسرو گل‌سرخ‌ی حرف زده بود کاملاً مثبت بود و به ویژه تواضع منوچهر در برخورد اول بسیار روی من تاثیر گذاشت و من او را انسان وارسته‌ای یافتم. ایرج جمشیدی هم در آن مدت بیشتر محافظه کار شده و بیش از پیش سکوت اختیار می‌کرد و حرف نمی‌زد. اما فرهاد قیصری، گوئی با پشت سر گذاشتن آن ماجرا، دوباره خود را یافته و توانسته بود روحیه‌اش را به دست آورد. به همین دلیل هم شلوغ می‌کرد و از در و دیوار و نحوه گرفتن سیگار اضافی از استوار دولت‌آبادی که مسئول

پخش سیگار زندانیان بود و از خوشمزه گی های رحیمی سرباز بهداری سخن می گفت و تعریف کرد که یک روز در سلول های انفرادی، جمشیدی از همین رحیمی آب پرتقال می خواست و رحیمی که از تعجب شاخ در آورده بود گفت؛ این را باش، از من آب پرتقال می خواهد. و قاه قاه می خندید و به جمشیدی که چپ چپ به او می نگریست نگاه می کرد و ادامه می داد:

«جان به جانش کنند کچل است!»

تمام شب را من در فکر ملاقات با خانواده ام بودم و به ویژه به پدرم فکر می کردم که تمام مدت در سکوت به من نگاه می کرد و نه حرف می زد و نه گریه می کرد و نه می خواست که من را نصیحت کند. ولی سکوتش بیش از یک دنیا سخن در خود داشت و تمام لحظه های خلوت مرا پُر می کرد. و صبح همین که چشم گشودم بی درنگ یاد دفاعیه ای که نوشته بودم افتادم و بیمی که در پس آن از رفتار ساواک داشتم هم چون واقعیتی تلخ پیش چشمانم بود.

منوچهر سلیمی، نگاهی به من انداخت و پرسید:

«چیزی پیش آمده است؟»

«نه! چطور مگر؟»

«گرفته به نظر می رسی.»

«چیزی نیست. به فکر ملاقات دیشب هستم. فکر می کنی که اگر دفاعیه تندی بکنم واکنش ساواک شدید خواهد بود؟»

منوچهر با شنیدن این حرف سکوت کرد. گفتم:

«داودی برای دفاعیه ای که نوشته ام خیلی تهدیدم کرده است.»

«مگر چه نوشته ای؟»

«کمی تند است.»

لب پائینش را چندبار با دندان و لب بالا مکید و گفت:

«والله نمی دانم. ولی...»

«ولی چی؟»

«فکر می‌کنم هر کس باید خودش تصمیم بگیرد.»

«تو چه کار می‌کنی؟ دفاع می‌کنی؟»

«از چه دفاع کنم؟ من اصلاً کاری نکرده‌ام. ما را برداشته‌اند آورده‌اند توی این پرونده

و یک چیز گنده چسبانده‌اند به مان و حالا تو می‌پرسی چه کار می‌خواهم بکنم؟»

«پرونده قبلی شما چه بوده؟»

«هیچی. چندبار دور هم جمع شدن و خواندن یکی دو تا کتاب.»

«منفردزاده می‌گفت: اسلحه داشته‌اید.»

«اسلحه چی؟! یک مزن هر دم برنجی درست کرده بودم که با آن حتی نمی‌شد گفت

زد. سرش هم نفسم را گرفتند. ولی فکر می‌کردم که دیگر تمام شده است که یک هو

سر و کله گروه شما پیدا شد.»

«برای اسلحه خیلی زدند؟»

«نفسم را گرفتند.»

فرهاد گفت:

«پاهایش را ندیده‌ای؟»

به پاهایش که در جوراب بود نگاهی کردم. همان‌طور هم می‌شد فهمید که کف

پاهایش کمی برجسته است. متوجه شدم که شب قبل حس کرده بودم که او به صورت

طبیعی راه نمی‌رود. گفتم:

«پاهایت چی شده؟»

«هیچی بابا.»

فرهاد گفت:

«خُب جورابت را در آور ببیند.»

منوچهر از این کار خودداری کرد و من هم اصرار نکردم که حتماً پاهایش را ببینم.

گفتم:



«به هر حال من چیزهایی نوشته‌ام که این‌ها خیلی از آن ناراحتند.»

منوچهر پرسید:

«تو تا به حال زندان بوده‌ای؟»

«نه بار اولم است.»

«می‌دانی؟ بچه‌های قصر از موضوع پرونده ما کاملاً مطلع شده‌اند. همه‌شان من و خسرو را خوب می‌شناسند و فهمیده‌اند که ساواک علیه ما توطئه کرده است. آن‌ها معتقدند که کل این پرونده توطئه ساواک است. به همین دلیل هم پیغام داده‌اند که ما به هیچ وجه با دفاع خودمان امکان اعدام را به آن‌ها ندهیم که بتوانند این پرونده را جدی جلوه بدهند. ساواک می‌خواهد این طوری ثابت کند که خیلی قدرت دارد و توانسته یک گروه مقتدر را دستگیر کند.»

گفتم:

«ولی به هر حال این طور هم نیست که ما نمی‌خواسته‌ایم کاری نکنیم. ولی خب همه

چیز در مرحله حرف و اقدامات اولیه بوده است.»

«ولی اسلحه‌ها را چه می‌گوئی؟»

«کدام اسلحه‌ها را؟»

«به، خبر نداری. چندتا اسلحه آورده‌اند توی پرونده ما. این‌ها مال چه کسی بوده؟»

«من نمی‌دانم.»

همین دیگر. هیچ کس نمی‌داند. به هر حال این پرونده سنگین است و اعدام دارد. و

بچه‌های قصر هم به همین دلیل پیغام داده‌اند که ما دفاع نکنیم.»

«ولی من فکر نمی‌کنم که کسی را به خاطر دفاع در دادگاه اعدام کنند. فقط ممکن

است بعداً ما را زیر فشار بگذارند. مثل نیکخواه. راستی تو که با نیکخواه بودی، شماها را

خیلی زیر فشار گذاشتند؟»

«اولاً که این طور نیست که به خاطر دفاع در دادگاه، کسی را اعدام نکنند. تازه فرضاً

اگر هم این طور باشد، به قول خودت اگر بعداً ماها را زیر فشار بگذارند چه کار خواهیم

کرد؟ چندتا از ما طاقت می آورد و نمی شکنند؟ آن وقت بدتر نخواهد شد؟ و ما فقط قهرمانانی نخواهیم بود که اظهار ندامت می کنند؟ نیکخواه هم همین طور شد. البته من نمی دانم که او چقدر زیر فشار بوده؛ چون من سه سال بیشتر زندان نداشتم و زود رفتم. ولی زندان کشیدن مسئله ساده‌ای نیست.»

ساکت شدم. و حس کردم که دلم می خواهد به چیز ناشناسی در درونم، که بندهائی از حلقه‌های زنجیر مقاومت از هم می گشود تن بدهم. و من داشتم واقعاً در یک تن آسائی گنگ، به چیزی که باورش نمی کردم تن می دادم.

منوچهر که سکوت مرا دید، می خواست به حرفش ادامه بدهد، اما من دیگر نمی خواستم در این باره سخنی بشنوم. ما آن روز دیگر در این باره حرفی نزدیم. شب، دوباره مرا به اتاق بازجوئی بردند و ابتدا مدتی در یک راهرو دراز نگه‌م داشتند. در آن راهرو اتاقی بود که درش کمی باز بود و صدای یکی دو زن از آن به گوش می رسید. بعید می دانستم که زانی که در آن اتاق بودند زندانی باشند. چون نه نگهبانی جلوی در بود و نه در اتاق حالت سلول زندان را داشت و بیشتر یک اتاق بازجوئی به نظر می رسید. ولی یک نگهبان جوان آمد و تا مرا دید پرسید:

«چرا این جا ایستاده‌ای؟»

گفتم:

«مرا این جا آورده‌اند.»

گفت:

«رویت را بکن به دیوار.»

من به سوی دیوار چرخیدم و شنیدم که او به درون اتاق سرفروبرد و صدائی توأم با شوخی و خنده گفت:

«خانم‌ها ساکت. این جا زندان است.»

و سپس در اتاق آن‌ها را بست و رفت. بعدها فهمیدم که آن اتاق محل اقامت شکوه میرزادگی و مریم اتحادیه بوده است. ساواک، به آن دو امتیاز بسیاری داده بود و حتی

شکوه با آن که جزو افراد اصلی گروه ما بود، در دادگاه بیش از سه سال زندان نگرفت که از این مدت را هم فقط هشت ماه در زندان گذراند و آزاد شد. در حالی که آدمی مثل جمشیدی که نقشش نسبت به او فرعی تر بود و به شدت هم در هر دو دادگاه اظهار پشیمانی کرد، و یا منوچهر سلیمی با آن که روحش از ماجرای پرونده ما خبر نداشت، و اظهار پشیمانی هم کرد، هر دو به پانزده سال زندان محکوم شدند که نزدیک به پنج سال آن را هم کشیدند. گویا همین موضوع هم سبب شده بود شایع شود که گروه ما توسط شکوه لو رفته است.

بعد از این که مدتی همان جا ایستادم، آمدند و مرا به اتاقی در همان راهرو بردند که اتاق آینه بود. وقتی در راهرو بودم نمی دانستم که اتاق آینه در آن راهرو است. زیرا پیش از آن مرا چشم بسته به آن جا آورده بودند.

داودی آمد و دوباره یک کاغذ آورد و جلویم گذاشت و سری با تهدید تکان داد و بدون آن که حرف بزند رفت. چند لحظه بعد دادرسی آمد. تا مرا دید مستقیم آمد به طرفم و روبرویم نشست و گفت:

«خب، مثل این که می خواهی دفاعیهات را تغییر بدهی.»

در پاسخ او سکوت کردم. دادرسی گفت البته احتیاج نیست دفاعیهات را زیاد تغییر بدهی. فقط کافی است که یک مقداری از شدت آن بکاهی. چون در هر صورت این طوری غیرممکن است که کسی بگذارد تو آن را در دادگاه بخوانی. تو اصلاً جوری حرف زده‌ای که اگر اعدامت نکنند شانس آورده‌ای. البته ممکن است بلاهای دیگری سرت بیاورند. آن وقت فکر نمی کنم دیگر کوتاه آمدن فایده‌ای داشته باشد. مثلاً ببین چه نوشته‌ای! کاغذ دفاعیه مرا از جیبش در آورد و چند خط آن را بی صدا مرور کرد و گفت:

آهان... نوشته‌ای فلان فلان فلان... و مرا بر آن داشت تا به مخالفت با نیروئی پردازم که سبب بسیاری بدبختی‌ها در این کشور است.

خیلی خوب، می توانی به من بگوئی منظور ت چه نیروئی است؟»

در پاسخ سکوت کردم.



او ادامه داد:

«خُب، تو که جرأت نداری این جا جلوی من بگوئی منظورت چیست، چطور می خواهی در دراز مدت از چنین حرفی دفاع کنی؟ بگذار یک چیز را بهات بگویم؛ این را بدان که ساواک کمرت را خرد خواهد کرد؛ ولی، من گفته ام که بهات فشار نیاورند. فقط به شرط این که برداری کمی این را دست کاری کنی. اصلاً هم احتیاجی نیست ندامت کنی. فقط بردار تا من برمی گردم این را دست کاری کن. همین.»

بعد دفاعیه مرا جلویم انداخت و از اتاق خارج شد. بعد از رفتن او مدتی به فکر فرو رفتم و برداشتم چیزهایی را تغییر دادم. و یک بار خواندم و دیدم که ظاهراً چندان تغییر نکرده است. باز چند جا را خط زدم و جای آن ها کلمات تازه نوشتم. و باز خواندم. ظاهراً خوب شده بود. دیگر دفاعیه به شمار نمی آمد. ولی، از اظهار ندامت هم در آن خبری نبود. دادرسی آمد و نگاهی به ورقه ام انداخت و بدون آن که آن را بخواند گفت:

«این که همه اش پر از خط خوردگی ست. یک ورقه تازه به من داد و گفت:

«از نو بنویس.»

بعد باز یک ورقه دیگر آن جا گذاشت و گفت:

«اگر باز خراب شد می توانی خیلی تمیز توی این یکی بنویسی. و بعد با انگشت روی خطوطی که نوشته بودم حرکت کرد و تند آن ها را خواند و پوزخندی از سر نارضائی زد و رفت.

دوباره نوشتم و این بار حتی باز کمی متن نوشته را رقیق تر کردم. وقتی آمد ورقه را گرفت و بدون خواندن در کشو انداخت و دستور داد مرا ببرند.

در سلول، از کاری که کرده بودم حرفی نزد. از چیزی که نوشته بودم رضایت نداشتم و خودم را سرزنش می کردم. اما نمی خواستم کسی بداند که چه کار کرده ام. ولی کاش در این باره حرف می زدم؛ زیرا این کار حداقل می توانست تعهدی در من به وجود آورد و بیش از آن کوتاه نیایم. در دو روز بعدی، ما در سلول فقط از مسائل متفرقه صحبت کردیم. در آن مدت، یک بار به حمام رفتیم و من دیدم که کف پاهای منوچهر

به جای مقعر بودن محدب است. از دیدن گوشت‌های اضافه‌ای که پاهایش آورده بود چندشم شد و گفتم:

«این‌ها واقعاً در اثر شکنجه این‌طور شده؟»

با نگاه مهربانی به من گفت:

«وقتی برایت می‌گویم باور نمی‌کنی. این پدرسگ‌ها می‌توانند آدم را نابود کنند، ولی در عین حال زنده نگهت می‌دارند تا مجبور شوی به ذلت بیفتی. دو بار کف پاهای من را عمل کردند؛ ولی باز کوتاه نیامدند و هنوز خوب نشده روی همان زخم‌ها شلاق زدند.»

در حالی که به پاهای او خیره شده بودم شنیدم که گفت:

«باز هم معتقدی که من باید در دادگاه دفاع کنم؟»

و در مقابل سکوت من، ادامه داد:

«با شرافت زندگی کردن هرگز به این معنی نیست که باید حتماً در دادگاه دفاع کرد. من می‌توانم دفاع نکنم، ولی با شرافت زندانم را بکشم و از این‌جا بیرون بروم. من در هر حال بار خودم را برده‌ام و این دومین بار است که به خاطر مردم مملکت‌م به زندان و شکنجه دچار می‌شوم. ولی راستش دیگر بیش از این نمی‌کشم. بگذار هر کس هرچه می‌خواهد بگوید. من دگر بسم است.»

در نظر من منوچهر انسان واقعاً با شرفی می‌آمد. تمام آن دو روز را ما با هم در سلول کُشتی گرفتیم، و من بر خلاف انتظارم، او را که خیلی قلدر و ورزشکار به نظر می‌رسید چندین بار زمین زدم. و هر بار او می‌گفت:

«می‌بینی؟ ما دیگر پیر شده‌ایم.»

و با چشمان می‌میشی‌اش، مظلومانه در چشمان من نگاه می‌کرد. معلوم بود که دیگر خجالت می‌کشد در ادامه سخنش بگوید؛ «باز هم می‌خواهی دفاع کنم؟»

سه روز بیشتر به دادگاه‌مان باقی نمانده بود. و آن‌ها یک‌بار دیگر مرا به بازجوئی بردند تا در باره دفاعیه‌ام با من صحبت کنند. با گذشت همان چند روز به آن‌چه نوشته بودم خو گرفته و دیگر از آن عذاب نمی‌کشیدم. در واقع ساواک می‌دانست که چگونه



آدم را ذره ذره به منجلاب بکشد. فکر می‌کنم با دیگران نیز همین کار را کرده بود. دادرس باز مرا خواست و گفت:

«یک پیشنهاد دارم. و مطمئن باش که این فقط یک پیشنهاد است. این‌هائی که نوشته‌ای خوب است، ولی مطمئن باش که از اعدام نجات نمی‌دهد. ولی پیشنهاد من این است که فقط بنویسی، واقعاً نمی‌خواسته‌ای این کار را بکنی. همین. و من قول شرف می‌دهم که بیش از یک سال در زندان نمانی.»

توی چشمان من نگاه می‌کرد و منتظر پاسخ من بود. با «من و من» گفتم:

«من اهل ندامت و این جور چیزها نیستم.»

«ولی اولاً این که ندامت نیست. آدم می‌تواند تحت تاثیر احساسات یک کارهائی بکند. بنویس جوان و احساساتی بوده‌ای و دلت می‌خواسته به مردم کمک کنی. واقعاً ما نمی‌خواهیم که شخصیت شما خرد بشود و آدم‌های جانی و خطرناکی معرفی بشوید که انگار در خون‌شان بوده که از این کارها بکنند. ولی، این را هم قبول کن که کارتان درست هم نبوده است. بوده؟»

جواب ندادم.

«بنابراین، بنویس خواهش می‌کنم یک درجه به من تخفیف بدهید. کافی ست دادگاه به جای اعدام به تو ابد بدهد. آن وقت دست ما باز است که فوراً ول‌تان کنیم. همه‌تان می‌توانید دوباره سر خانه و زندگی‌تان برگردید. به شرطی که ما مطمئن شویم که اگر ول‌تان کردیم پس فردا دوباره مسلسل دستتان نمی‌گیرید و پاسبان‌های بدبخت این مملکت را که بقول خودتان جزو زحمت‌کشان هستند به رگبار نمی‌بندید. آخر چه کسی گفته که توی این مملکت نمی‌شود حرف زد؟ به خدا می‌شود. منتها شماها خنکید و بلد نیستید. آدم باید راهش را یاد بگیرد. و فکر هم نکنید که همه ماها موافق وضع موجودیم. توی ما هم اختلاف هست. خیلی از ماها هم با خیلی فشارها مخالفیم. ولی زورمان نمی‌رسد. اما ساکت نمی‌نشینیم و این به این معنی نیست که مسلسل برداریم. می‌شود استدلال کرد و مطمئن بود که به مرور زمان همه چیز حل می‌شود.»

من هم چنان در پاسخ او حرف نمی‌زدم. سرم پائین بود و فکر می‌کردم. مسلماً حرف‌هایش را باور نمی‌کردم؛ ولی، انگار چیزی در من می‌شکست. «خُب، چه می‌گوئی؟ بی‌خود خودت را در مخمصه قرار نده. تو که به هر حال دیگر اسم چیزی را که نوشته‌ای نمی‌توانی به قول خودتان دفاع ایده‌ئولوژیک بگذاری. اسم این اظهار ندامت هم نیست. بلکه حتی باز به قول خودتان دفاع حقوقی است. پس یک دفاع حقوقی درست و حسابی بکن و بنویس بابا من نمی‌خواستم به کسی صدمه بزنم و از اعلیحضرت در خواست دارم که مرا ببخشد.»

بعد کاغذ تازه‌ای جلوی من گذاشت و رفت.

وقتی مرا به سلولم برمی‌گرداندند در دل می‌گفتم که کاش از دادرس می‌خواستم که مرا به انفرادی بفرستد. به مرحله‌ای رسیده بودم که دیگر حتی طاقت دیدن منوچهر را که با صراحت گفته بود نمی‌خواهد دفاع کند نداشتم. اگر او دلیلی برای این کار داشت، من چه دلیلی می‌توانستم ارائه بدهم. برای من نگریستن در چشمان منوچهر و اعتراف به این که کوتاه آمده‌ام و دفاعیه‌ای نوشته‌ام که حتی جرأت حرف زدن درباره آن را ندارم سخت‌تر از نگاه کردن در چشمان بطحائی و یا دانشیان بود.

بعداً، روزی که در دادگاه دوم دوباره خودم را به دست آوردم و در باره دفاعیه‌ای که نوشته و در آن از شرف مبارزاتیم دفاع کرده بودم با دانشیان حرف زدم، او بازوی مرا فشرد و گفت؛ درود بر شرفت. می‌دانستم که نمی‌توانی ادامه بدهی. معلوم بود که آن روزها حسابی خودت را گم کرده بودی. چنان داغان بودی که دیگر حتی موقع رفتن به دستشوئی هم نه به جائی نگاه می‌کردی و نه قدم‌هایی که برمی‌داشتی شاد و محکم بود. و واقعاً چنین بود. منوچهر هم دیگر درباره دفاعیه‌ام پرسشی نکرد. گوئی خودش از خمودی و سکوت‌های ممتد و این که دیگر میلی به کشتی گرفتن نداشتم و خنده و شوخی نمی‌کردم، حدس می‌زد که کوتاه آمده‌ام.

شب قبل از دادگاه همه ما را در اتاق بزرگ دادرس جمع کردند. بجز شکوه و مریم، بقیه را آورده بودند و من برای بار اول خسرو گل‌سرخ‌ی را می‌دیدم. قبلاً هیچ تصویری از



او نداشتم. و از هیچ کس هم نشنیده بودم که چطور آدمی ست و در دادگاه چه می خواهد بکند. فقط شعرهایش را خوانده بودم و می دانستم جزو هنر متعهدی ها ست و شعری را از او در سلول می خواندیم که برای همیشه در ذهنم مانده است. گلسرخی قد متوسط و موهای تَنک و نگاه تند و تیزی داشت و با کنجکاوی به تک تک ما نگاه می کرد و گوئی در همان دم یار خود را تا به آخر زندگی یافت و در کنار کرامت قرار گرفت.

ما همه در یک ردیف نیم دایره ایستاده بودیم و دادرس بر صندلی اش نشسته بود و می خواست راجع به روز بعد که آغاز دادگاه اول بود به ما هشدار بدهد.

او نگاهی به همه ما کرد و بالحن مطمئن و راحتی گفت:

«خب آقایان قهرمان ها، فردا روز اجرای عدالت است و همه شما به دادگاه می روید. البته در آن جا تماشاگران و دوربین ها و خبرنگاران داخلی و خارجی هم هستند. و من امیدوارم که شما هول نشوید و نخواهید جلوی آن ها قهرمان بازی در آورید. مسلماً همه شما می دانید که این نوع قهرمان بازی ها دیگر در مملکت ما خریدار ندارد و کسی هم نمی تواند همایون کتیرائی بازی در آورد.»

بعد به چهره ما نگاه کرد تا تاثیر حرفش را ببیند. کرامت که در کنار خسرو ایستاده بود گفت:

«ما به وظیفه خودمان عمل خواهیم کرد و این را هم بدانید که ما نمی خواهیم قهرمان بشویم و اگر هم بخواهیم، انگشت کوچک همایون کتیرائی ها نمی شویم.»

دادرس از این حاضر جوابی جا خورد.

خسرو هم بلافاصله گفت:

«من مارکسیستم. و از خودم دفاع خواهم کرد.»

دادرس گفت:

«هستی برای خودت باش. مگر من شاه پرستم چیزی به تو می گویم.»

کرامت فوراً وارد صحبت شد و گفت:

«اگر دادگاه را دویست متر زیر زمین هم ببرید من حرف هایم را خواهم زد.»



دادرس آدم روان‌شناس و واردی بود. به جای برافروخته شدن، که احتمال داشت برافروخته شدن کرامت را به دنبال داشته باشد گفت:

«در هر صورت من هشدارم را دادم. بین شما هم ماموران ما نشسته‌اند و کاملاً مواظب اوضاع هستند و هرگونه عمل خلافی را هم به سرعت پاسخ خواهند داد. حالا می‌توانید بفرمائید بروید.»

بعد زنگ زد و نگهبانان که گوئی همان پشت در گوش ایستاده بودند بی‌درنگ وارد شدند و ما را به سلول‌ها بازگرداندند.

تنها چیزی که نگرانم می‌کرد، علنی بودن دادگاه بود. روز بعد می‌بایست در برابر جمعیت، در برابر خبرنگاران ایرانی و خارجی، و در برابر دوربین‌های تلویزیون می‌ایستادم و دفاعیه‌ای را می‌خواندم که طبعاً می‌توانست مرا نابود کند. حضور دوربین‌ها و خبرنگاران وضعیت تازه‌ای بود که مرا به شدت ترسانده و فلج کرده بود. اما احساس می‌کردم که برای هرگونه تغییری دیگر خیلی دیر است. اگر می‌خواستم دفاعیه‌ای را که نوشته بودم کنار بگذارم و آن‌چه را که اول نوشته بودم بخوانم، به نیروئی به مراتب بیش از آن زمان نیاز داشتم که در آغاز باید صرف می‌کردم. ولی در آن شرایط، و در زمان تنگی که تا شروع دادگاه بیش از شبی تا صبح باقی نمانده بود، آن امکان و توان را در خود نمی‌دیدم که به یک تغییر ناگهانی برخیزم.

### دادگاه اول

صبح روز بعد، مثل هر روز از خواب برنخاستم. گوئی دلم می‌خواست بخوابم و به آن زودی‌ها برنخیزم. آرزو می‌کردم اتفاقی بیفتد. نمی‌دانم، جنگی، چیزی، پیش بیاید که به هر شکل ممکن دادگاه ما را برای مدتی نسبتاً دراز پس بیندازد و مرا از رنجی که از همان دم حرکت امواجش را در روح و تنم حس می‌کردم رها سازد. رنجی که می‌رفت مرا از پا درآورد و روح و روانم را به نابودی بکشاند. مثل کسی که جادو شده باشد، خود را در

دایره نفوذ سحری می دیدم که یارای جهیدن از آن را به بیرون نداشتم. چه می شد که در دادگاه ناگهان فریاد می زدم و می گفتم که مرا مجبور کرده اند و در شرایطی قرارداد داده اند که چیزهایی به عنوان دفاعیه ام بگویم که هرگز به من تعلق ندارد؟ آیا نمی توانستم داد بزنم و بگویم شکنجه ام داده اند تا آن چیزها را بنویسم؟ ولی این افکار به جای این که به من قوت قلب و قدرت اقدام بدهد، دست و پایم را شل می کرد و مغزم را به فلج می کشاند.

در فرصتی که پیش آمد، به طیفور بطحائی و رضا علامه زاده ماجرا را رساندم. وضع طیفور خیلی بد نبود. او نه قصد ندامت داشت، و نه می خواست دست به دفاع ایده تئولوژیک بزند؛ بلکه، قصد داشت هرطور شده با یک دفاع حقوقی خودش را نجات دهد. اما علامه زاده هم گرفتاری خودش را داشت و وضعیتش چندان بهتر از من نبود و تعریفی نداشت. او می خواست ضمن دفاع حقوقی، موضوع را عمدتاً سر این ببرد که اجرای طرح ما، با توجه به این که اصولاً ما در باره آن حتی بحث چندانی نکرده بودیم غیر عملی بوده و به این ترتیب تا حدودی از زیر ضرب بیرون بیاید. واکنش آن دو در برابر من، کمکی به وضعم نکرد. بطحائی رو ترش کرد و علامه زاده با اظهار همدردی سکوت کرد. ترسیدم که موضوع را به کرامت بگویم. بیم داشتم که او واکنش منفی بسیار شدیدی که تحملش را نداشته باشم نشان دهد. در حالی که، در آن دم من نیاز به حمایت داشتم. به روحیه قوی کسی احتیاج داشتم که خیلی محکم به من بگوید:

این کار را نکن، نابود می شوی.

بگوید؛

مقاومت کن. ایمان دارم که تو اهل ندامت نیستی و چاره ای جز مقاومت نداری! ولی چه کسی بود که در آن شرایط جهنمی چنین هوشیاری را داشته باشد و خطر کند. این رهنمود می توانست در شرایطی به ضد خود تبدیل شود. من اگر مراحل سقوط را به درجات بیشتری طی کرده بودم، چه کسی اطمینان داشت که من رهنمودش را صاف و پوست کنده کف دست بازجوها نمی گذارم؟ قانون زندان اعلام می کرد که کسانی که



ندامت می‌کنند و در این مسیر راه درازی را پیش می‌روند دیگر قابل اعتماد نیستند. مگر خود من در مقابل ایرج جمشیدی غیر از همین رویه را در پیش گرفته بودم؟ مگر من به این فکر افتاده بودم که خطر کنم و بکوشم او را از مهلکه‌ای که دارد در آن غرق می‌شود نجات دهم؟

فکر می‌کردم انسان چه موجود مفلوک و ناتوانی می‌تواند باشد که تنها یک دم غفلت او را چنان به سراشیب سقوط در دره‌های عمیق نکبت می‌کشاند که دیگر بازگشت از آن برایش ممکن نیست.

ساعت نه صبح همه ما را آماده کردند که به دادگاه ببرند. ما را به دفتر زندان بردند تا در دسته‌های دوسه تائی، به همراه نگهبانان مسلح بسیاری که در محوطه به حالت آماده‌باش درآمده بودند، در مینی‌بوس‌های مختلف سوار کنند و به سوی دادگاه راه بیفتند. هوا سرد بود و از پنجره دفتر مدیر زندان می‌شد دید که نگهبانان با بی‌صبری منتظر حرکت هستند. سروان روحی مدیر زندان داشت جلوی روی ما جلد چرمی یک کلت را به تسمه‌ای به شکل اریب روی پیراهنش می‌بست و بعد یک مسلسل یوزی کوتاه هم به پشتش وصل می‌کرد. سروان وقتی دید ما با تعجب نگاهش می‌کنیم، گفت: «این‌ها برای احتیاط است.»

پیش از آن، که ما را بدون اعلام عمومی به دادرسی برده بودند، از این اقدامات خبری نبود؛ ولی این بار، معلوم بود که ساواک حسابی نیروهای نگهبان ما را به انواع سلاح‌ها مجهز کرده تا در برابر هرگونه حمله احتمالی چریک‌ها مقاومت کنند.

### جلسه دادگاه

همه چیز در دادگاه زرق و برق‌دار بود و ظاهراً هر کس در جای تعیین شده قرار داشت.

یک استوار ژاندارم با دستمال‌گردن و واکسیل سفید و کلاهی که در خم بازو



نگه داشته بود به حالت شق و رق و تشریفاتی جلوی در ایستاده و بدون آن که نیازی باشد، ماموریت راهنمایی افراد را به درون سالن دادگاه به عهده داشت. با ورود ما سر و صدا و زمزمه جمعیت حاضر در دادگاه خوابید و فقط صدای کفش‌ها و خش و خش صندلی‌هایی که به عقب و جلو کشیده می‌شد به گوش می‌رسید. و کلا، ماموران شخصی پوش ساواک، تماشاگران و خبرنگاران و فلیمبرداران و عکاسان از پیش در جای خود قرار گرفته و همه منتظر ورود ما بودند. ماموران ساواک، جلوی خبرنگاران خارجی با دقتی بیش از همیشه، و با حرکات شق و رق و اضافی ما را به سوی صندلی‌های از پیش تعیین شده راهنمایی می‌کردند. قاضی‌ها هم آمدند و در تریبونی دراز و بلند در انتهای سالن قرار گرفتند. آن‌ها، برخلاف همیشه که به دستور ساواک متهمان دادگاه‌های سیاسی را محکوم می‌کردند، در آن لحظه، زیر نور چراغ‌ها و جلوی دوربین‌ها و فضای علنی محاکمه، وانمود می‌کردند که از خود اختیاری دارند. قیافه سرهنگ‌ها و قضاتی که آن بالا نشسته بودند مانند عروسک‌های رنگ خورده براق و دندان سفید فندق شکن بود. ولی نور نورافکن‌ها و برق سفید فلاش‌های عکاسی و رسمیت جلسه و برو بیای معذب ماموران ساواک و دسته بندی از پیش معین شده آدم‌ها در سالن، سبب شده بود که فکر کنند دارای اهمیتی هستند و خود می‌توانند چیزی را تعیین کنند. آن‌ها که گوئی سال‌های سال انتظار چنین محاکمه‌ای را می‌کشیدند، هرچه مدال و درجه توی صندوق خانه داشتند به سر و سینه خود چسبانده و به دادگاه آمده بودند. یک ذره فهم و شعور در چهره‌های برق افتاده‌شان دیده نمی‌شد و نگاه‌شان نور نداشت. مات و منگ توی آن‌همه نور نشسته بودند و زیر فشار کراوات‌ها، از صورت‌های قرمز و چاق‌شان عرق می‌ریخت.

همان دم که می‌نشستم نگاه کردم ببینم که آیا کسی از اعضای خانواده‌ام در میان تماشاگران هست یا نه. ولی تجمع آن‌ها در ته سالن و نور پروژکتورها نگذاشت چیزی تشخیص بدهم. ناچار بر صندلی تعیین شده‌ام نشستم و بچه‌های خودمان را لحظه‌ای از نظر گذراندم. افراد گروه ما به ترتیب ردیف اتهامی، طیفور نفر اول به عنوان فرد اصلی، و

بعد خسرو گل سرخی، منوچهر سلیمی مقدم، کرامت دانشیان، من، و در ردیف پشت ما، رضا علامه زاده، ایرج جمشیدی، ابراهیم فرهنگ رازی، شکوه میرزادگی، مریم اتحادیه، و در ردیف بعدی مرتضی سیاهپوش و فرهاد قیصری به ترتیب تا نفر دوازدهم پرونده نشسته بودیم. و به موازات ما، در طرف دیگر سالن صندلی و کیل های مدافع قرار داشت. آن ها همگی با مداد و کاغذ خود بازی می کردند و به نظر می رسید برای شروع محاکمه در بی تابی به سر می برند.

پشت سر ما و آن ها، و در چند ردیفی که تا تماشاگران و خبرنگاران باقی بود را هم افراد مسلح ساواک در لباس شخصی در اشغال خود داشتند. ماموران ساواک همه در لباس های شخصی، اسلحه ها را زیر کت و کول خود پنهان کرده و آماده بودند. حتی به نظر می رسید که قاضی ها هم مسلحند. و پشت در، در راهروی دادگاه، بیرون سالن، و بیرون ساختمان دادرسی ارتش تماماً در محاصره افراد مسلح قرار داشت

جلوی صندلی های ما چند اسلحه کلت و یک اسلحه برنجی کوچک بر یک میز عسلی قرار گرفته بود. با گردش ملایمی به سمت راست می توانستم، خبرنگاران آشنا و همکاران تلویزیونی خود را که تحت تاثیر آن تشریفات، گوئی هرگز ما را نمی شناختند ببینم. هیچ کدام شان جرأت نداشتند که حتی در فرصت هایی که به دست می آوردند، با اشاره پلک چشم هم که شده با ما حال و احوالی کنند. تنها آدمی که در میان آن ها چنین جرأتی به خرج داد، و در پایان دادگاه اول شهادت دست دادن با خسرو گل سرخی را یافت، بی درنگ در بیرون سالن دادگاه دستگیر شد و چند ماه در زندان به سر برد. من در یک ملاقات که ماه ها بعد در زندان قزل قلعه داشتم، او را هم که ملاقاتی داشت و چهره ای زار و نزار یافته بود دیدم.

وقتی محاکمات شروع شد، در ابتدا از ما پرسیده شد که آیا صلاحیت دادگاه را تأیید می کنیم؟ طیفور بطحائی، خسرو گل سرخی، کرامت دانشیان و رضا علامه زاده صلاحیت دادگاه را رد کردند. علت رد صلاحیت نیز این بود که مطابق قانون اساسی، اتهام سیاسی افراد باید در دادگاه های دادگستری و با حضور هیئت منصفه مورد بررسی



قرار می‌گرفت. ولی ساواک به خاطر آن که بتواند رأی دادگاه و اسرار محاکمات را زیر کنترل داشته باشد و خیالش از برخی قضات، و به خصوص وکلای دادگستری راحت باشد، به شکل غیرقانونی محاکمات سیاسی را به دادرسی ارتش واگذار کرده بود. از این رو صلاحیت این دادگاه‌ها از سوی متهمانی که قصد دفاع از اقدامات و عقاید خود را داشتند مورد رد واقع می‌شد. البته هیچ‌گاه سابقه نداشت که این اعتراض‌ها سبب ارجاع محاکمه‌ای از دادرسی ارتش به دادگاه‌های صالحه شده باشد، و دادگاه‌های ارتش در جا رأی به صلاحیت خود می‌داند و در عوض با دادن محکومیت سنگین به متهمانی که جرأت اعتراض یافته بودند انتقام خود را از آنان می‌گرفتند. آن روز هم چنین شد. منتهی این بار، دادگاه پس از شنیدن اعتراض متهمین، برای ظاهرسازی وارد شور شد و پس از ده دقیقه دوباره رأی به صلاحیت خود داد و محاکمه را آغاز کرد. آن‌گاه، دادستان لاغر و شق و رقی که یک سروان ارتش بود، در تریبون تکی خود در سمت چپ تریبون قضات قرار گرفت و، مثل دانش‌آموزی که انشاء بخواند، دادخواست بلندبالائی علیه ما ارائه داد که در آن، به برهم زدن اساس مملکت، مخالف با نظام پادشاهی، به داشتن مرام آنارشیستی و کمونیستی و اقدام به ترور شاه در نوشهر و فرح‌آباد تهران و اقدام به گروگان‌گیری شهناز پهلوی، رضا پهلوی و فرح پهلوی در جریان جشنواره فیلم‌های کودکان متهم شده بودیم.

بعد دادستان شروع به شرح پرونده کرد و اسلحه‌هایی را که روی میز بود از آن ما دانست که در تماس با یک گروه مسلح (بی‌نام) برای انجام عملیات مربوطه به دست آورده‌ایم. جالب است که ساواک در ضمن این دادخواست، کوچک‌ترین اشاره‌ای به نام سازمان چریک‌های فدائی نکرد تا مبادا آن‌ها به موضوع توطئه ساواک پی ببرند و برای مردم افشا کنند که آن اسلحه‌ها نه از سوی آنان؛ بلکه از سوی خود ساواک تهیه شده و ناگهان سر از میز دادگاه درآورده است.

بعد وکلای تسخیری ما به صدا درآمدند که بیشترشان موکلان خود را متهم صدا می‌کردند و گاهی با تحقیر از آنان سخن می‌گفتند، و این امکان را برای رئیس دادگاه



فراهم می کردند که در این مورد به آن‌ها تذکر بدهد و پابندی ظاهری خود را به قوانین جزا و حقوق متهمین خاطر نشان کند.

دو روز پیاپی به همین نمایش‌ها گذشت و مسائلی طرح شد که ما جز یک دادخواست مسخره از سوی دادستان و نمایشی باسماه‌ای از سوی وکلای نظامی، نام دیگری بر آن‌ها نمی توانستیم بگذاریم.

و سرانجام نوبت به دفاعیه خود ما رسید.

نفر اول طیفور بطحائی بود که دفاعیه‌اش را خواند. او با اشاره به نابسامانی‌های اجتماعی و سرنوشت نامعلوم جوانان بر تضادهای اجتماعی تکیه کرد و کوتاه و مختصر در این مورد سخن گفت و در مجموع و به شکل غیرمستقیم از حرکت گروه ما دفاع کرد. و من یادم هست که موقع بازگشت از دادگاه، حتی با این که خودم در موضع دفاعی قرار نداشتم، به طیفور به خاطر دفاعیه‌اش خوش آمد گفتم. و فکر می‌کنم که این حرف روحیه او را که از دیدن مادرش در دادگاه به هم ریخته بود بهبود بخشید. پس از او، نوبت نفر دوم پرونده، یعنی خسرو گل‌سرخ‌ی و نفرات بعد از او رسید.

متأسفانه به دلیل سانسور در تلویزیون و مطبوعات، متن کامل همه دفاعیات گروه ما در اختیار کسی قرار نگرفت و به خصوص سانسور دفاعیه خسرو گل‌سرخ‌ی و کرامت دانشیان سبب شد مردم دقیقاً ندانند که آنان در دادگاه چه گفتند. ولی همان مقدار اندکی که از دفاعیه این دو رفیق گران‌قدر در مطبوعات و رادیو تلویزیون انعکاس یافت و افزون بر این، همان مقدار اندکی که به صورت نقل دهان به دهان از دادگاه بیرون آمد و بین مردم پخش شد، تاثیر شگرفی در جامعه درد کشیده، بحران زده و آّبستن حوادث ما باقی گذاشت و اذهان بسیاری را در سطح داخلی و بین‌المللی متوجه خفقان سیاسی و اجتماعی و بحران‌های دیگر موجود در کشور ما ساخت. و من در این جا می‌گویم تا ضمن اشاره به برخی از نکات دیگر. متون دفاعیه همه افراد گروه را که در مطبوعات بازتاب یافت در این جا بیاورم.

برای همه ما عجیب بود که ساواک به چه دلیل خسرو گل‌سرخ‌ی و منوچهر مقدم

سلیمی را در ردیف دوم و سوم پرونده قرار داده است. در حالی که، افرادی مثل من و رضا علامه زاده را که قرار بود در طرح گروگان‌گیری عامل اجرائی اصلی باشیم در رده‌های بعدی قرار داده بود. طبیعاً ما در آن شرایط که هنوز به توطئه ساواک در مورد این دو پی نبرده بودیم، نمی‌توانستیم بفهمیم که ساواک با این کار می‌کوشید تا طرح ترور شاه توسط گلسرخی و مقدم سلیمی را که در رسانه‌های همگانی سر و صدای بسیاری حول آن راه انداخته بود، طرح‌هایی واقعی و در حال انجام نشان دهد و به همین دلیل هم لازم می‌دانست متهمان به چنین اقداماتی را در رده‌های بالای پرونده بگذارد تا اهمیت کار آن‌ها را نشان دهد. ولی خسرو گلسرخی که شاید تصور کرده بود که طرح شدن موضوع ترور شاه در این پرونده به دلیل دنبال شدن آن طرح قدیمی که خودش نیز فقط در شناسائی اولیه آن شرکت داشت بوده است، لحظه‌ای هم به این فکر نیفتاد که نوع حضور خود را در آن طرح توضیح دهد و از این طریق توطئه ساواک را برملا سازد؛ بلکه، دفاعش را با خواندن شعر زیبایی از خودش بنام «ای سرزمین من» آغاز کرد و سپس، یک‌سره به دفاع از اندیشه و آرمانش پرداخت و دفاعش را که فقط بخشی از آن از روی کاغذی خوانده می‌شد که همان روز ظهر آن را نوشته بود، به صورت کوبنده‌ای به انجام رساند و شرح مفصلی در باره انگیزه‌های اساسی بحران در جامعه ما داد. تماشاگران، خبرنگاران، وکلا، خود ما و حتی دادستان و قضات چنان محو گفتار او شده بودند که نفس از کسی در نمی‌آمد. در همین بین، ناگهان فردی وارد دادگاه شد و یادداشتی را از پائین تریبون به سوی رئیس دادگاه دراز کرد. رئیس دادگاه یادداشت را گرفت و پس از خواندن آن، رو به خسرو گلسرخی که بدون توجه به این موضوع هم چنان مشغول ایراد سخنان خود بود گفت:

«شما سعی کنید که از موضوع خارج نشوید و از خودتان دفاع کنید.»

واقعیت ماجرای این یادداشت، آن طوری که من همان‌جا حدس زدم و بعد از انقلاب نیز عیناً از دوستانم در تلویزیون شنیدم این بود که، ماموران عالی‌رتبه ساواک که در واحد سیار تلویزیونی نشسته بودند و جریان دادگاه را تعقیب می‌کردند، از سخنان گلسرخی



به خشم می آیند و ضمن بد و بی راه گفتن به رئیس و قضات و دادستان دادگاه که محو صحبت های او شده بودند، برای شان یادداشت می فرستند تا جلوی او را بگیرند و نگذارند بیش از آن حرف بزند.

گلسرخی با شنیدن این حرف گفت:

«من در این جا بر سر جانم چانه نمی زنم؛ بلکه، از عقاید دفاع می کنم. و اگر شما نمی گذارید که من در دفاع از آن چه به آن ایمان دارم سخن بگویم، پس می نشینم و حرفی برای گفتن ندارم.»

و با این سخنان به مردم جهان نشان داد که مردم کشور ما در چه جهنمی زندگی می کنند.

پس از گلسرخی، منوچهر مقدم سلیمی سخن گفت و به اظهار ندامت پرداخت. مسلماً او به توصیه ساواک همه اتهامات را پذیرفته بود تا با اقرار به آن، مسئله ترور شاه واقعی جلوه کند. و پس از آن ضمن بدو بی راه گفتن به افراد گروه ما که، باعث حیرت من شده بود و انتظار چنین کاری را از او نداشتم، اظهار پشیمانی و تقاضای بخشش کرد.

سپس نوبت به کرامت دانشیان رسید. دانشیان در سخنان سنجیده، محکم و کوتاه خود، دفاع جانانه و قاطعی از اندیشه و مرام کمونیستی به عمل آورد و دادگاه را «بی دادگاه» خواند. و با این که سخنانش از سوی دادستان و رئیس دادگاه چندین بار قطع شد، ولی هم چنان به کار خود ادامه داد و تا پایان با تپشی تند و شجاعتی کم نظیر حرف خود را زد. با این حال از دفاعیه او چند سطر باقی ماند که نگذاشتند بخواند و او گفت «بقیه دفاعیه ام را به منشی دادگاه می دهم، بلاخره بعداً آنرا می خوانید.»

نکته جالبی که ضمن خواندن دفاعیه دانشیان پیش آمد این بود دادستان برای خودشیرینی و نشان دادن ذکاوتش، این بار بدون دریافت یادداشت ساواکی ها خطاب به رئیس دادگاه گفت:

«من از ریاست محترم دادگاه خواهش می کنم که به متهم تذکر دهند که هر حرفی که می خواهد در دفاع از خودش بگوید؛ ولی در محضر این دادگاه، به «تبلیغ» که مطابق

قانون جرم است دست نزنند.»

درواقع، او با این کار نشان داد که ساواک و دادرسی ارتش حتی از شنیدن نام سوسیالیسم در دادگاه نظامی خود نیز وحشت دارد و از ذکر این سخنان در آن شرایط که همه در آن دادگاه زیر نظر و تحت محاصره افراد مسلح ارتش و ساواک بودند نیز می ترسد، و حاضر نیست به کسی که دارد محاکمه می شود و حتی به خاطر زدن این حرف ها اعدامش خواهند کرد، این فرصت را بدهد که برای یک بار در عمرش حرف هایش را آشکار و با خیال راحت در برابر مردم بزند و از عقایدش دفاع کند. از این رو دانشیان را نیز مانند گل سرخی به سکوت واداشتند.

وقتی نوبت به من رسید، کاملاً گیج بودم و به نظرم می آمد که همه چیز در التهاب و بی قراری ست. کمی طول کشید تا بتوانم بر خودم مسلط شوم. هوای مصنوعی تالار را به درون ریه ها می کشیدم و باز پس می دادم. فضا آن قدر به نظرم نازک و شفاف می رسید که هر آن ممکن بود بشکند. نتوانسته بودم بر حالتی که اسیرش شده بودم غلبه کنم. و در آن لحظه، فقط، تمرکز و فشرده شدن عدسی دوربین ها را در لنزهای دراز بر روی چهره ام احساس می کردم. عدسی هائی که تصاویری از من می گرفتند. و تصاویری که گوئی جادویم می کردند و روحم را در اسارت خود نگه می داشتند. قلبم می تپید. باید بر لرزش صدایم غلبه می کردم و دفاعیه ام را زیر آن نورهای تند و تیز می خواندم. کوشیدم صدایم را بدون گیر و خشی بیرون بدهم. ولی چنان عرق کرده بودم که ورقه کاغذ در دستم می لرزید.

دفاعیه ام را در وضعیت رقت بار درونی خواندم و وقتی خواندم تمام شد و نشستم، انگار صندلی ام هم چنان در خود فرو می رفت و مرا بیش از حد انتظارم به پائین می کشید. دیگر عضلات گردنم برای نگریستن به کسی و چیزی در اختیار من نبود. در بدنم روحی باقی نبود. روحم را در امواجی جاگذاشته بودم که تصویر آبرو باخته و صدای لرزانم را از طریق تلویزیون ها به خانه های مردم رسانده بود. بعد از من نوبت به دفاع رضا علامه رسید. ولی، من دیگر نمی فهمیدم او و دیگران



دقیقاً چه می‌گویند. چنان در حالتی مغبون فرورفته بودم که دنیا دیگر برایم معنائی نداشت. همین قدر فهمیدم که بعد از رضا علامه زاده بقیه به شدت ابراز پشیمانی کردند. شب که برگشتیم، مغزم کار نمی‌کرد. سلول تاریک‌تر به نظر می‌رسید. میل به غذا نداشتیم. بدون آن که با کسی حرف بزدم و خوابیدم. دیگران هم میل نداشتند با کسی حرف بزنند. نتیجه رأی دادگاه اول، حکم اعدام برای طیفور بطحائی، منوچهر مقدم سلیمی، خسرو گل‌سرخ، کرامت دانشیان، عباس سماکار، رضا علامه زاده، و ایرج جمشیدی، ۳ سال زندان برای ابراهیم فرهنگ رازی، و شکوه میرزادگی، ۵ سال زندان برای مریم اتحادیه و مرتضی سیاه پوش و سه سال زندان برای فرهاد قیصری بود.

\*\*\*

شرح وقایع و عکس‌های دادگاه اول و دفاعیات اعضای گروه در روزنامه‌های کیهان هوائی و اطلاعات.

\*\*\*

# کیهان هوایی

شماره ۵۴ شنبه ۲۲ دی ۱۳۵۲ - ۱۲ ژانویه ۱۹۷۴

**کیهان هوایی**  
از گروه انتشارات موسسه کیهان  
ناشر: دکتر مصطفی مصباحزاده  
آدرس: تهران کیهان هوایی - خیابان فردوسی  
تلفن: ۳۱۴۴۱۴  
تکس: ۲۴۶۷  
کیهان هوایی شنبه هر هفته منتشر میشود



منوچهر مقدم سلیمی   طینور بطحالی   خسرو گلرخی   ایراهیم فرهنگ   عباس ساکار   ایرج چشمدی

## تقاضای اعدام برای متهمان سوء قصد



شکوه فرهنگ   کرماندانشیان   فرهاد قیصری   مریم اتحادیه   مرتضی سیاهوش   رضا علامزاده

## متهمان سه نقطه را برای سوء قصد به شاهنشاه انتخاب کرده بودند

گفته میشود، همگی اعضای این گروه وابسته به قشر بالای طبقه متوسط هستند. بویژه یکی از آنها نام مریم اتحادیه (۲۳ ساله) که متعلق به یک خانواده اشرافی است. همین متهم به گروه اطلاعاتی درباره نوه دختری شاهنشاه بنام والا کبیر مهناز که دختر شیر ایران در ایالات متحده، ارجشیر زاهدی، پیداه است. والا کبیر مهناز نیز جزو کسانی بوده است که بنا بر گفته آنها، بایستی ربوده میشد. دادستان گفته است که افراد مذکور قصد داشته‌اند، قبل از نتایج آزادی زندانیان سیلی، یک شیر خارجی را نیز بربایند و او را با هوایما از کشور خارج کنند. دادستان در ادعای خود اظهار داشته است که برای اولین بار، اعضای گروه در هیچگونه فعالیت کنونیستی دخالت نداشته‌اند، مگر آنکه یکی از آنها اعتراف کرده است که به تئوری مارکسیسم اعتقاد دارد، برخلاف موارد قبلی که گفته میشد، عوروی - چین یا افراسیایی عراق از فعالیت های متهمان پشتیبانی میکردند، ادعاینامه دادستان میگوید، که این گروه به استقلال عمل میگردانند.

مهاکمه علی، دوازده تن، به اتهام توطئه علیه جان شاهنشاه، و ربودن تپهانو و ولیعهد برای آزاد کردن زندانیان سیاسی، در یک دادگاه نظامی آدابه دارد. دادستان ارتش برای همه ۱۳ نفر که دو نفرشان زن هستند، تقاضای اعدام کرده است.

شش تن از محکومین متهم به شرکت در نقشه قتل شاهنشاه در استراحتگاه تابستانی ایشان در نوتهر - یا هنگامی که به خانها، خواهرشان والا حضرت فاطمه می‌رفتند، با هنگام بر بردن در تعطیلات زمستانی در سن عورتش (سویس) مهاکمه میشوند. شاهنشاه و اعضای خاندان سلطنتی آنک در سن عورتش بسر میبردند. شش نفر دیگر متهمان، متهم به شرکت در نقشه ربودن تپهانو و یا ولیعهد هستند. در برابر این اتهامات که در صورت تسون مجازات آن اعدام است، شش تن از متهمان اعتراف کرده و شش تن دیگر خود را بیگناه دانسته‌اند.



## متهمان سه نقطه را برای سوء قصد به شاهنشاه انتخاب کرده بودند

فاطمه

متهمان در نخستین جلسه دادگاه  
شکام شرح زیر از متهم ردیف  
یک تلاوت کرده خود را معرفی کردند:

۱- طیفور بطحانی، فیلمبردار  
۳۶ ساله، فوق دیپلم، محل  
اقامت تهران.

۲- خسرو گلرخچی، شاعر و  
نویسنده، ۳۰ ساله، فوق دیپلم  
محل اقامت تهران.

۳- منوچهر مقدم، نقاش و  
مجسمه ساز، ۴۰ ساله، دیپلمه  
هنرستان، محل اقامت تهران  
و دارای پیشینه کیفری.

۴- کریم الله دانشیان، حامی‌دار  
۳۷ ساله، دیپلم حسابداری، محل  
اقامت شیراز.

۵- عباسعلی سماکار، فیلمبردار،  
۳۷ ساله، فوق دیپلم.

۶- محمدرضا علام‌زاده،  
کارگردان، ۳۰ ساله، فوق دیپلم،  
ساکن تهران.

۷- رحمت‌الله جمشیدی، کارمند  
و نویسنده، ۳۵ ساله.

۸- ابراهیم فرهنگ رازی،  
تارنند دفتر بیمه، ۴۳ ساله.

۹- شکوه فرهنگ رازی،  
نویسنده، ۳۰ ساله.

۱۰- مریم اتحادیه خبرنگار  
۳۳ ساله.

۱۱- مرتضی سیاهوش، کارمند  
جایزخانه، ۳۳ ساله.

۱۲- فرهاد قیصری، دانش-  
آموز پنجم طبیعی، ۴۴ ساله.

ابتدا سالی قر متهمان، طیفور  
بطحانی، خسرو گلرخچی و ابراهیم  
فرهنگ رازی، به جلاحت دادگاه  
اعتراض کردند و گفتند که چون  
اتهام آنها سیاسی است، باید در  
دادگاه‌های دادگستری با حضور  
هیئت محضه محاکمه شویم.  
پس از اعتراض، متهمان سه

محاکمه علی، دوازده تن، با اتهام توطئه علیه جان شاهنشاه و  
ربودن شهانو و ولیعهد برای آزاد کردن زندانیان سیاسی، در يك  
دادگاه نظامی ادامه دارد.  
دادستان ارتش برای همه ۱۳ نفر که دو نفرشان زن هستند، تقاضای  
اعدام کرده است.

شش تن از محکومین، متهم به شرکت در نقشه قتل شاهنشاه در  
استراحتگاه تاسنای ایشان در نوشهر - با هنگامی که به خان-  
خواهرشان و الاحضرت فاطمه می‌رفتند، با هنگام بسر بردن در  
تعطیلات زمستانی در سن‌مورینس (سوئیس) محاکمه میشوند.  
شاهنشاه و اعضای خاندان سلطنت‌دوکت در سن‌مورینس بسر می‌برند.  
شش نفر دیگر متهمان، متهم به شرکت در نقشه ربودن شهانو و  
یا ولیعهد هستند. در برابر این اتهامات که در صورت ثبوت  
مجازات آن اعدام است، شش تن از متهمان اعتراف کرده و شش تن  
دیگر خود را بیگناه دانسته‌اند.

گفته میشود، همگی اعضای این گروه وابسته به فتر بالای طبقه  
متوسط هستند. بویژه یکی از آنها نام مریم اتحادیه (۳۳ ساله) که  
متعلق به يك خانواده اشرافی است. همین متهم به گروه اطلاعاتی  
در باره نوه دختری شاهنشاه بنام والاگیر مهناز که دختر ستیرایران  
در ایالات متحده، اردشیرزاهدی، پیدا شده است. والاگیر مهناز نیز  
جزو کسانی بوده است که بنا بر نقشه آنها، نایبستی ربوده میشد.  
دادستان گفته است که افراد مذکور قصد داشته‌اند، قبل از  
تقاضای آزادی زندانیان سیاسی، يك سفیر خارجی را نیز بربایند.  
و او را با هوایما از کشور خارج کنند. دادستان در ادعای خود  
اظهار داشته است که برای اولین بار، اعضای گروه در هیچگونه فعالیت  
کمیونستی دخالت نداشته‌اند، گوآنکه یکی از آنها اعتراف کرده  
است که به تئوری مارکسیسم اعتقاد دارد، برخلاف سوارد قبلی که گفته  
میشد، شوروی - چین یا افراتی‌های عراق از فعالیت‌های متهمان  
پشتیبانی میکردند، ادعای ما دادستان میگوید، که این گروه  
به استقلال عمل میکرده‌اند.

شرکت داشتند. در این جلسه عشق  
کمتر خواست دادستان خواننده  
در. بموجب کیفرخواست دادستان  
متهمان سه نقطه را برای سوء قصد  
شاهنشاه انتخاب کرده بودند.

این سه نقطه عبارت بودند از  
فروندگاه نوشهر، سن‌مورینس در  
سوئیس و محل سکونت و الاحضرت

برای ۱۳ متهم سوء قصد به  
شاهنشاه و شهانو و الاحضرت  
ولایعهد، از طرف دادستان دادگاه  
نظامی، تقاضای اعدام شد.

در نخستین جلسه دادگاه نظامی  
ارتش که جهت رسیدگی به پرونده  
متهمان تشکیل شده بود، جمعی  
از خبرنگاران خارجی و داخلی

دو نفر به ۵ سال و سه نفر به ۳ سال زندان

# ۷ نفر از متهمین به اعدام محکوم شدند

وکلاي مدافع نیز در اظهارات خود اعلام کردند که متهمان قصد داشتند، در صورتیکه در اعدامات خود با شکست مواجه شوند دستگیر گردند با ساتور خود را از بین ببرند.

دادگاه در رای خود اعلام کرد که چون ابراهیم فرهنگ رازی، شکوه فرهنگ رازی و قیصری در جهت شناخت گروه و معرفی آنان با معاونین همکاری کرده‌اند و در دادگاه نیز اظهار ندامت و سرافکنندگی و وفاداری نسبت به شاهنامه نبوده‌اند مجازات کتبی سه سال - برای آنها در نظر گرفته شده است.

در پایان رای دادگاه، خاطر نشان شده است که متهمین متوأنند، ظرف پنج روز از رای صادره تقاضای تجدید نظر کنند. وکلاي مدافع متهمین اظهار داشتند ما تقاضای تجدید نظر خواهیم کرد.

دادستان در آخرین دفاع خود از کثیر خواست گفته بود که متهمین برای اجرای نوبت خود، و تماس گرفتن با یکدیگر از آگهی خشم در روزنامه استفاده میکردند.

رسیدگی با اتهام ۱۴ نفر متهم به توطئه علیه خاندان سلطنت در دادگاه نظامی پایان یافت. دادگاه پس از ۴ روز تشکیل جلسه و شنیدن اظهارات داینسان، وکلاي مدافع و متهمین، و پس از ۱۳ ساعت شورا ۷ تن از متهمان را به اعدام، دوتن به ۵ سال و سه تن را به سه سال حبس محکوم کرد.

بر اساس رای دادگاه نظامی، طینور بطحالی، خسرو گلرخی، سیوچیر مقدم سلیمی، کریمت‌الله دانشیان، سماکار، علامزاده و رحمت‌الله جمشیدی که در ترتیب متهمین ردیف یک تا هفت هستند به اعدام محکوم شدند. مرتب اتحادیه متهم ردیف ۱۰ و مرتضی سباهوش متهم ردیف ۱۱ به پنج سال حبس محکوم شدند.

ابراهیم فرهنگ رازی، متهم ردیف ۸ - شکوه فرهنگ رازی، متهم ردیف ۹ و فرهاد قیصری، متهم ردیف ۱۳ به سه سال حبس جناسی درجه یک محکوم شدند.

# کیهان هوایی

شماره ۵۵ شنبه ۲۹ دی ۱۳۵۲ - ۱۹ ژانویه ۱۹۷۴



جمشیدی اعدام - فرهنگ ۳ سال - شکوه فرهنگ ۳ سال



بطحالی اعدام - گلرخی اعدام - سلیمی اعدام



اتحادیه ۵ سال - سباهوش ۵ سال - قیصری ۳ سال



دانشیان اعدام - سماکار اعدام - علامزاده اعدام



در پرونده سباهش قید شده است که او تحت تعالیم گروه قرار میگردد و زمینه مساعدی داشته است و مشخص نکرده است که چگونه او در مورد اعمالی که خلاف است و باید انجام میداد، شخصا مانع ایجاد کرده است.

متوجه مقدم سلیبی طیسق اظهار خود فقط در مذاکرات مطرحها بوده و سکوت کرده و در اقدامات بعدی خود را کنار کشیده است. وی اظهار داشته که نمیشود کوچکترین گزندی بجان شاهنشاه رساند و این «نمیشود»، معنای «نمیخواهم» را میدهد و امیدوارم دادگاه این نمیشود را نمیخواهم تعبیر کند.

حسینی گفت: برای هوکسل بن

مسئله، عدم موفقیت در اجرای طرحها نبوده، بلکه راسا و شخصا نمیخواسته است که در این جریانان شرکت کند.

سباهش در پرونده میگوید من به ذات اقدس شهبازی سوگند خوردم که اصولا از جریان توطئه اطلاعی نداشته‌ام.

پس از آن وکیل مدافع متهمین ردیف ۵ و ۶ به دفاع از موکلین خود عباسعلی سماکار و مختدرضا علامزاده پرداخت و اظهار داشت تری پرونده، دو موضوع مطرح است. یکی سوء قصد بجان شاهنشاه و دیگر گروگان گرفتن شهبانو ویا ربودن ولیعهد خوشبختانه موکلین بن در توطئه سوء قصد بجان شاهنشاه دخالتی نداشتند و در پرونده نیز در این خصوص ذکر نشده ولی در مورد گروگان گرفتن و یا ربودن شهبانو و ولیعهد که موکلان مسن

متهم به طرح آن هستند باید بگویم همانطور که در پرونده عباسعلی سماکار اقرار کرده است با ظیفور بطحالی تماسهایی داشته و قرار بوده اعلامیه‌هایی انتشار دهند و طرحهایی از ساختمان تلویزیون شیراز نیز تهیه و در اختیار سماکار گذاشته شود، که این دلایل بر شرکت در برنامه طرح گروگان گرفتن و یا ربودن نیست. همچنین گفته‌های علامزاده و سماکار متناقض است و معلوم نیست کدام صحیح است و کدام غیر صحیح است.

وکیل مدافع متهمان ردیف های ۵ و ۶، اسناد به مواد قانونی کرد و گفت:

باید بگویم که موکلان من در مبادرت در تصمیم جرم شرکت نداشته‌اند، بلکه آن را تصویب کردند و تصویر کردن هیچگاه جرم نیست.

وی سپس بدفاعیات خود ادامه داد و در پایان گفت:

موکل من علامزاده صرفا تحت تاثیر هیجانان روحی و به خاطر آزاد کردن یکی از دوستان خود چنین فکر و خیالی در سر پروراند و ولی هرگز بدان مبادرت نکرده است.

### همکاری شکوه فرهنگ با ماموران

آنگاه سروان هاشم‌نیابتی، وکیل مدافع رحمت‌الله جمشیدی، ابراهیم فرهنگ‌آزای س شکوه فرهنگ و مریم اتحادیه به دفاع از موکلین خود پرداخت و گفت:

« من مدافعان خود را ابتدا از خانم شکوه فرهنگ آغاز میکنم که اساس دفاعم بر معافیت وی از مجازات است، برابر ماده ۷۸ قانون مجازات عمومی، اگر در این پرونده بتوانم ثابت کنم که خانم فرهنگ باعث کشف شبکه شده با توجه به صراحت ماده ۷۸، از مجازات معاف خواهد شد.

زیرا اگر درجه بندی کنیم، جرم این خانم در صدر تمام جرائم متهمان قرار میگیرد.

شکوه فرهنگ، راهنما بوده و برای کشف شبکه و دستگیری کلیه اعضای شبکه با ماموران همکاری کرده است.

تا قبل از دستگیری شکوه فرهنگ کوچکترین آثاری از این گروه در دست نبود و ماموران اطلاعاتی در مورد وجود این گروه نداشتند. تنها چیزی که باعث کشف شبکه شد، اظهارات شکوه فرهنگ است.

وکیل مدافع سپس ضمن اشاره به اظهارات وکلای دیگر، گفت:

همکاران سعی کردند که خانم شکوه فرهنگ را طراح اصلی این توطئه معرفی کنند، درحالی که تمام مدارک و شواهد موجود در پرونده خلاف آن را نشان میدهد. شکوه فرهنگ به این علت در روزهای اول بازداشت شد و همه چیز را اعتراف کرد و موجبات کشف شبکه را فراهم آورد که خود واقعیت قضیه را دریافت و دانست که اشتباه رفته بطور کلی از نظر روانی حالت بازگشت به اودست‌داد و بدون اینکه از مفاد ماده ۷۸،

اطلاع داشته باشد، ماموران را برای شناسایی راهنمایی کرد و در نتیجه منجر به کشف شبکه شد.

اودر بازجویی گفته است که آماده برای جانبازی برای حفظ و حراست رژیم شاهنشاهی بوده و هست.

بنابراین مستحق معافیت از مجازات است و بدیهی است، چنانچه افرادی که با ماموران همکاری میکنند، از مجازات معاف شوند، باعث ارشاد هرچه بیشتر مردم خواهد شد.



# وکلاي مدافع: متهمان سوء قصد،

## از مذاکره فراتر نرفته‌اند

مدافعان اتهام بخش آزادی همه مات طای می‌باشند، که میکوشند روی پای خود بایستند و بر سر اوشت حیات و زوایای ملی خویش حاکم باشند. دشمن ما آشکارا مشاهده میکند، که همپروزیهای انسانی این ملتها، خانه آن ها ۴۰ بهره‌های بسیار از ذخایر نفتی خویش دریافت داشته‌اند. مهربی و ننانی درختان فر هدایت رهبر ایران نقش بنام است.

### اظهارات متهمان

پس از سخنان دانشان رئیس دادگاه، خطاب به متهمان گفته می‌شود: قرائت شد، و متن آن را شنیدید. دانشان در ایستادن کثیرخواست اعدا کرده که شما به ۴۰ هزار توطئه جلائی داشته‌اید، مثل انسانی را دانشان با ماده ۳۱۶ مطلق دانسته، به موجب این ماده، مهرگاه اشخاصی مرتکب توطئه شوند که منظور آن‌ها جانی باشد، در صورتی که برای تهیه مضمناً جانی، امری را انجام یا شروع کرده باشند، محکوم به اعدام می‌شوند.

رئیس دادگاه آنگاه، متهمان ردیف اول تا دوازدهم را به ترتیب احضار کرد و موارد اتهام را بابت یک آنان تعهیم کرد. باشنای مهم ردیف سوم منوجهی مقدم سلمبی، که موارد اتهام را قبول کرد، بلی متهمان هرک به گونه‌ای با نور مختصر، اتهامات وارده را رد کردند.

کرامت دانشان گفت: فقط در طرح گروهان صحبت کردیم. بعد ششایی سماکار گفت: فقط در مورد طرح گروهان صحبت کردیم. بعد رضا علامه‌زاده: من فقط بنامه گروهان فکر کردم. رحمت‌الله جشمیدی: من فقط با ارتباط با گروه اشتراک دارم.

ابراهیم فرهنگ رازی: کلمه اتهامات وارده را رد می‌کنم.

شکوه فرهنگ رازی: به آن صورت که مطرح شده، من خود را متهم نمی‌دانم.

مربو العادیه: بهیچان مهم‌خبر مرتضی سیاهوش: من اتهامات وارده را قبول ندارم. تقاضای استثنای اجازه را آنگاه به رد کرد. فرهنگ قیصری: اتهامات وارده را قبول ندارم.

صلاحیت دادگاه، دانشان در رد گفته متهمان دلایلی را ذکر کرد و دادگاه پس از تبصرت عبور، اعتراض متهمان را وارد ندانست و رسمیت دادگاه را اعلام کرد.

### کیفرخواست دادستان

بر اساس محتویات کیفرخواست متهمین برای سوء قصد به حیات شاهنشاه، در صدد برآمدن که بل فرودگاه نوپهر و جاده را تخریب نمایند تا اتومبیل حامل شاهنشاه، که قصد عزیمت بحمل سکونت شاهنشاه فاطمه یهلوی را داشتند متوقف کنند. و عمل سوء قصد را بمرحله اجرا درآورند. یکی دیگر از طرحهای متهمین سوء قصد شاهنشاه در سن بورنوس، به هنگام گذراندن تعطیلات رستائسی شاهنشاه در این منطقه بود.

علاوه بر این دو طرح، متهمین برای سوء قصد شاهنشاه، فرح آباد (پهران) رانیز هدف قرار داده بودند و در این مورد اقدام به تهیه سلاح کمری کرده بودند. در کفرخواست آمده است که متهمین تحت تاثیر تبلیغات دشمنان، که نیت و آرایش و پیشرفت و عظمت ایران را مغایر منافع و مقاد خود می دانند، قصد داشتند، از طریق ترور و ربودن شخصیت ها و دستبرد و سرقت سلاحها و کشتن افسران بیگناه، به زعم خود در کشور رعب و وحشت ایجاد کنند، و با گروهان گزشتن یکی از اعضای خاندان سلطنت، عوچان آزادی تعدادی از زندانیان را فراهم آورد.

### ربودن شهبانو و ولیمهد

در کفرخواست ذکر شده است که یکی دیگر از طرحهای این گروه ربودن شهبانو یا سوء قصد به ایشان یا والا حضرت ولایتعهد در هنگام برگزاری مراسم جشنواره فیلم کودکان بود. این جشنواره همه ماهه در آبان ماه در یکی از سینماها برپا میشود و ورود برخی از متهمان که به کارهای سینمایی اشتغال داشتند، به عنوان قیامبردار به جشنواره چندان اشکالی نداشت. بوزره آنگاه رضا علامه‌زاده یکی از اعضای گروه، نابرد دریافت جایزه بهترین فیلم کودکان از دست علیا حضرت و والا حضرت ولایتعهد بود.

### طرح سوء قصد

برابر اشراف متهمان لسرای اجرای این طرح پنج تن در سر گرفته شده بودند. رضا علامه‌زاده، قیامبردار و نابرد دریافت جایزه بهترین فیلم کودکان، عباسعلی سماکار قیامبردار، تیمور بطحالی،

برای ۱۳ متهم سوء قصد به شاهنشاه و شهبانو و والا حضرت ولایتعهد، از طرف دادستان دادگاه نظامی، تقاضای اعدام شد.

در نخستین جلسه دادگاه نظامی شرکت داشتند. در این جلسه متهمین متهمان تشکیل شده بود، جمعی از خبرنگاران خارجی و داخلی کیفرخواست دادستان خوانده شد. بوجوب کیفرخواست دانشان متهمان به نطقه را برای سوء قصد شاهنشاه انتخاب کرده بودند.

این به نطقه عبارت بودند از فرودگاه نوپهر، سن بورنوس در سوئیس و محل سکونت والا حضرت فاطمه.

متهمان در نخستین جلسه دادگاه هر کدام بشرح زیر از متهم ردیف یک تا دوازدهم خود را معرفی کردند:

- ۱- طیفور بطحالی، قیامبردار
- ۲- سید علی، فوق لیسانس، محصل اقامت تهران
- ۳- خسرو گلبرخی، شاعر و نویسنده، ۳۰ ساله، فوق لیسانس محل اقامت تهران.
- ۴- منوچهر منظم، متکلی و مجسمه ساز، ۴۰ ساله، دیپلمه هنرستان، محل اقامت تهران
- ۵- دارای پیشینه کیفری.
- ۶- کرامت‌الله دانشان، حسابدار ۲۷ ساله، دیپلم حسابداری، محل اقامت شیراز.

- ۷- عباسعلی سماکار، قیامبردار، ۳۷ ساله، فوق لیسانس.
- ۸- محمدرضا علامه‌زاده، کارگردان، ۳۰ ساله، فوق لیسانس ساکن تهران.
- ۹- رحمت‌الله جشمیدی، کارمند و نویسنده، ۳۵ ساله.
- ۱۰- ابراهیم فرهنگ رازی، کارمند دفتر بیمه، ۲۲ ساله.
- ۱۱- شکوه فرهنگ رازی، نویسنده، ۳۰ ساله.
- ۱۲- فریم اتحادیه خبرنگار، ۳۲ ساله.

- ۱۳- مرتضی سیاهوش، کارمند چاپخانه، ۳۳ ساله.
- ۱۴- فرهنگ قیصری، دانشجو، آموز پنجم طبیعی، ۲۴ ساله.
- ۱۵- سخن از متهمان، طیفور بطحالی، خسرو گلبرخی و ابراهیم فرهنگ رازی، به صلاحیت دادگاه اعتراض کردند و گفتند که چون اتهام آنها سیاسی است، باید در دادگاه های دادگستری یا حضور هیئت منصفه محاکمه شوند.
- پس از اعتراض، متهمان به



## دومین جلسه

در دومین جلسه دادگاه نظامی، پس از خواندن کیفرخواست و سخنرانی دادستان، ۴ تن از وکلای مدافع به دفاع از متهمان خسرو برخاستند، و پاره‌ای اتهامات آنان را پذیرفتند و قضی را رد کردند. یکی از وکلای با یادآوری آنچه در ایران امروز انجام شده است، گفت:

من آب‌انبارها را خسورده‌ام و میدانم که در ایران امروز چسب می‌گذرد، ولی این جوانان نمی‌دانند.

حسینی، وکیل مدافع خسرو و گلرخی، وکیل مدافع خسرو و گلرخی

که با شکوه فرهنگ رازی ارتباط نداشته، نام رفتارش برای جلسه هشتم بوده و مسئله‌ای ناهم‌بافت در میان نبوده است.

ولی در این جا بین گفتار دو متهم تضاد وجود دارد.

خسرو گلرخی میگوید فکر نوظئه موقوفه به جان شاهنشاه از طرف شکوه فرهنگ بود و خانم فرهنگ میگوید که این فکر از طرف گلرخی بود و هیچکدام از این گفتار بر دیگری ترجیح ندارد. من با توجه به کیفرخواست و محتویات پرونده متهم، موکل خود را از اقدام برای نوظئه علیه شاهنشاه، بری میدانم.

خانم شکوه فرهنگ خواسته است چهره گرایی از خسرو گلرخی بسازد. از شهریور ۵۸ تا فروردین ۵۹ خسرو گلرخی از گروه کنار گرفت و با خانم فرهنگ ارتباطی

نداشت و در این مدت او هیچ کاری نکرده است و هیچ فکر پایدی را به انجام نرسانده است. مذاکره‌ای بین خانم فرهنگ و خسرو گلرخی در مورد ارتکاب جرایم به عمل آمده است، و پس اقدامی به عمل نمانده است و پس طبق قانون شروع به جرم و فاسد مجازات است.

حسینی سپس به دفاع از طیفور بطحالی، مهندسین، پلنگر و کرامت و گفت موکل من از من خواسته است که به موکل او اشاره کنم.

وی نویسنده بوده است و کیسی نوشته است که حاوی وحدت ملی و احترام به شعار ملی بوده است. وکیل مدافع سپس اضافه کرد: من ۵۰ سال پیش ایران را پیدا دارم، آب آب‌انبار خسورده‌ام و

## اتهام سنگین

شکوه حسینی نیز، در دفاع از متهمین ردیف سه و یسارده ( منوچهر مقدم سلیمی و مرتضی سپاهبوش ) گفت دادستان، عنوان اتهام سنگین خواندند، ولی مسن آن را، خانه‌برانداز و ایران ازین‌سور، هشتادم.

من عقیده ندارم که مرتکبین این قبیل اعمال از کیفر فرار کنند. بلکه این قبیل اعمال باید باشد بدترین وجهی کیفر ببینند. ولی عقیده دارم هر کسی باید به اندازه گناهی که مرتکب شده کیفر ببیند.

وی سپس گفت: منوچهر مقدم سلیمی در محضر دادگاه در مورد اتهام هجسرتش رسانید: اتهام را قبول دارد. بدت این « قبول دارم » موکل را تائید



محسنه‌ای از دادگاه - از راست به چپ سه نفر از متهمین، منوچهر مقدم سلیمی، خسرو گلرخی و طیفور بطحالی که به سخنان یکی از وکلای خود در دفاع از آنها گوش می‌دهند.

مقدم ردیف يك و دو پس از بیان مقدمه‌ای گفت: متهمین را عاдам که بوجه حکم قطعی محکوم نشده‌اند، قضایای متهم خطاب کرد. زیرا این افراد در کف حیات و حیات قانون هستند و دادستان باید به قوانین رعایت حقوق انسانی، رعایت حقوق این افراد را هم بنماید.

## موارد اتهام

وکیل مدافع سپس به موارد اتهام مندرج در کیفرخواست پرداخت و گفت خسرو گلرخی که نویسنده روزنامه بود، با استناد از این اعتبار شروع به جیب دوستان و هتک آن‌ها می‌کنند تا به کمالات

فصل گردید به جان‌الاجرت و تبعید و شاهنشاه را نداشتند. طرح گروگان گرفتن نوظئه بوده چون عنصر عادی ندارد. فساداً مذاکره‌ای صورت گرفته و نه‌است اتهام شرکت در دسته‌ای با سرام اشتراکی و تند سلطنتی است. در مورد کرامت‌الله دانشیان نیز در پرونده قید شده است که وی استقامت مارکسیستی دارد که این طبق قوانین ما جرم نیست، چون فقط در مرحله فکر است. وی فقط در طرح گروگان شرکت داشته و خودش هم این را اظهار دانسته و اظهار خوشحالی کرده است که مانع از اجرای این طرح شده‌اند.

مهمین را عاдам که بوجه حکم قطعی محکوم نشده‌اند، قضایای متهم خطاب کرد. زیرا این افراد در کف حیات و حیات قانون هستند و دادستان باید به قوانین رعایت حقوق انسانی، رعایت حقوق این افراد را هم بنماید.